

مردی در کنار ساحل دور افتاده ای قدم میزد . مردی را دید که به طور مداوم خم می شود و صدف ها را از روی زمین بر می دارد و داخل اقیانوس پرت می کند دلیل آن کار را پرسید و او گفت: " الان موقع مد دریاست و دریا این صدف ها را به ساحل آورده است و اگر آنها را توی آب نیندازم از کمبود اکسیژن خواهند مرد . مرد خنده ای کرد و گفت : ولی در این ساحل هزاران صدف این شکلی وجود دارد . تو که نمی توانی همه آنها را به آب برگردانی خیلی زیاد هستند و تازه همین يك ساحل نیست . کار تو هیچ فرقی در اوضاع ایجاد نمی کند؟ مرد بومی لبخندی زد و خم شد و دوباره صدفی برداشت و به داخل دریا انداخت و گفت : " برای این صدف اوضاع فرق کرد"

---